

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیامیدان شد، و امیر بامیدان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیدان آنست که اوراشیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدر غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بدر شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان وزن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک و همان روز در شهر بکشادند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت. . . .»^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر یک نفر بنام لویک بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۸۳۵۱) الپ تگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۸۳۵۲ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیدان در همین فصل کتاب.

۲ - سیر الملوك ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیر الملوك مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری :

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۸۶۵۸هـ) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاوولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لاولیک (انوک ؟) بیرون کردند ، و الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لاولیک مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکاتگین^۱ را که مهتر تر کان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکاتگین امیر یری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی لاولیک چیزی نبشند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لاولیک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترک برایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست و خاق بسیار را بکشت ، و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد^۲ »

از روی این سه سند تاریخی ظاهراًست که فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکاتگین هم آمده ، ولی بلکا بکسر اول در تورکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/۱۱)

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک یک نفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) بسه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لایویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید ، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبا نگاره بی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لایویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پشتو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پشتو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پشتو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لایوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لایویک - لویک و غیره ضبط گردیده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم در آمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آنرا با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه با شبا ع ۱۰۵۷ هـ به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مد فون شاه کوت حدود دیره غازی خان^۱

۱- برای شرح حال سخی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاصفیا تالیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع نولکشور ۱۹۱-جلد ۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بیحد طبع کراچی ۱۹۵۵ م وگزیتیر ضلع جالندهر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیره اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است .

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی

ولسانی آنرا چنین خوانده ام:

« ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صفانی^۲ روایت است که در بلده غزنه بر در بامیان^۳ مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خوانند ندی، و این بتخانه عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رتبیل^۶ و کابل شاه

کرده بود.^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشانخته ام

۲ - امام حسن صاغانی (صفانی=چغانی) عالم و لغوی معروف متولد دولا هور ۵۷۷ هـ و متوفی در بغداد ۶۵۰ هـ و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است، که مدتها در غزنه زیسته است (رک. سبحة المرجان ۲۸ تذکره: علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ و شرح حال صاغانی در معارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹ م. و معجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ - اصل: برداب بامیان؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم

المقدسی ۳۳)

۴ - اصل: افلح لویک؟ که صحیح آن افلح است، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گردیزی (ص ۶) ذکر وی آمده، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت. گردیزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که از لویکان بود.

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویر منسوبست .

و هجویر = هژیر در فارسی کلا سیک و هو غیر پنتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویست .

۶ - اصل: رسل؟ که صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح

آن داده خواهد شد .

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده .

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶... خانان (خاقان؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسه^۷ او افلح بشاهی
بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد، گفت بوی صنم شنوم. نیک دید و کشف شدش. زمین بر
کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاد. آنرا

۱- اصل: پسرش خانان؟ که در زین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك اعظم ترك را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز مستعمل بود. اما نام خانان نسخه اصل تا کنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- در بقایای مکشوفه تشکد: سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که دران مهذب نصب بودند، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم بهمین طور در معابد می گذاشتند.

۳- شکلی است از کابل شاه، که ابن خرداداذ به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا داوران شاه، هندوان شاه، نخشبان شاه، قشیران شاه هم نام برده است (مسالك والممالك ص ۱۷۰)

۴- اصل: خنجل بدون نقطه دوم، که در تاریخ الیعقوبی ۴/۱۳۱ نام این کابلشاه خنجل طبع شده و در حدود ۱۶۴ هـ زندگی داشت، و شکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت (رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵- لسان خلجیه بدون شك پښتواست، زیرا بیت ما بعد به پښتوی قدیم است، با کلمات بسیار قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که در حدود غزنی زندگی دارند، برای اسناد و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

۶- اصل بیت به پښتوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویک در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من

کشه تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»

۷- نبسه: شکلی است از نوا سه فارسی و نوسی پښتو.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندویسی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت میرساند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی میکردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها بدست آمده، که با کابلشاهان خویشاوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پبنتورا می دانستند، و یک بیت قدیم پبنتو از ایشان باقی مانده و در نام فامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پبنتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت بالهجه وردسک غزنه و وزیر (وجیر) قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهرأ مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویک خانان یا خاقان نامداشت، که معاصر بود باخمنچل کابشاه حدود ۱۶۴ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکر فاتحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دوام داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، و با مورسیاست و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویک را که تا کنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح میدهم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگک : SHIZOGARG

این شخص پدر لویک بوسراست، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کوتل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام
پسرش آمده و پس از نام وی (الوینال = اروابناد = شادروان) نوشته شده، و ازین
برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات
حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شا-ی- بگ پوهر- ی-
لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور (خدایانندزاده)
لویک بوسر نامدارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنام
نو کونزوک ی کرل رنگ ی فری خودیوگ (نو کونزوک کنارنگ از طرف خدایانند یعنی
شهنشاه) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت،
و همین کتیبه سرخ کوتل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.

در کتیبه دعائیه : فروسپ- انومواد- برگان = همواره نامور باد! برای این
بوسر بن شیزو سمرگ آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد سکا نیشکا
و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت امر خودی یا خودیوگ (= خدیو = شهنشاه)
کوشانی بلقب شاه فغفور و نام دودمانی خود لویک حکم میراند^۲ ولی معلوم نیست
که پایتخت او کجا بود؟ زیرا در کتیبه گوید: که نو کونزوک فری استار آب وی
در نیشان ماه سال ۳۱ سلطت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی
غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد.
در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم،
و در آخر همین کتیبه جائیکه امضاها ی هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام
رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- ما در زبان دری ص ۹۶

۲- ما در زبان دری ص ۹۵ بیعد

یعنی کنارنگ نوکوئزوك، اسم فامیلی وی ماریگك MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیشکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطه اقتدارشاه لویک واین خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، ودر اعمار وترمیم معابد دست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیشکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک وجویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده، که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان بتخانه عظیم بود، که آنرا وجویر لویک بر خدمت رتیبیل وکامبلشاه کرده بود.

این شخص را ازدودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی صبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی میرساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علمی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و منہاج سراج در موارد متعدده کتاب خویش وجیر = وجیرستان نوشته و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد، و وجیر دوره غوری، همین وجیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی حجرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین وجیر چیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب را میرساند، که همین لویک بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الاولیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۲-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم حجرستان؟

منهاج سراج (۵۶۵۸) هم رواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکمداری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه بای نسبت را در آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج الدین مکران، و ملک سیف الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تا کنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقر و ملتان نام میگذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر با هجیر و هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هچتیره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت لویک و جویر معاصر بار تبیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنا بران زمان حیات و جویر را در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام خاقان مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به خاقان تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که خانان یا خاقان پسر و جویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهر آبتخانه دروازه بامیان شهر غزنه را بیست، و بت لویک یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش را دران مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۱/۳۶۸

۲- برهان قاطع ۴/۲۳۳۶ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۴۵ ببعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنام نواسه اومزگت افلح لویک که بر مسلمانی باقی ماند شهرت یافت.

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کابلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی بغداد درسنه (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش باز خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و ازین شاهان کابلشاه بود که خنچل نام داشت.^۱

وی حکایت سخنی سرور زحا کیست که درین وقت خانان یا خاقان به مسلمی آمد، و کابلان شاه خنچل یک بیت را بلسان خلیجه (پنتو) از طرف لویک (لابد پدرش که نزد کابلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به خانان فرستاد، و در آن گفت که من لشکریان خود را برمی انگیزم تو از همراهی تازیان بازگرد! خانان که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهر آ بکیش اسلامی در آمده و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب با میان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کابلان شاه خنچل اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از ان شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و در آن وقت شاید بکیش برهمنی و یا یکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده خانان یا خاقان نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهر آ دین اسلام را پذیرفته و پس از ان باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر سردیزی می شناسیم، که پسر خانان سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۱۳۱/۳ طبع نجف ۱۳۵۸ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوزی

آن رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۶۷

و بقول گردیزی در عهد صفاریان امرای گردیزه بودند.

چنین بنظر می آید که محمد از همین دو دمان لویک مسلحان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

درباره محمد بن خاندان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گردیزی افلح و بروایت حکایت سخی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخی سرور خواندیم، چون نواسه خانان، افلح پسر شاه بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بکرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنا مش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) رتبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و از بلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشت

کرد، تاملردمان اندر میان شدند، ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان و سنه (۵۲۵۶) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت مرکزی یعقوب لیث و دربار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلح را تا حد و (۵۲۸۰) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در عصر ورود فاتحان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمدند، ولی هویت و موجودیت سیاسی و حکمداری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در او اسطر قرون سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشان را به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت

۷/ منصور بن افلح :

در باره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابو منصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد ازین در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۵۴۲۱ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابوسهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۳۵۰هـ) تخمین کرده میتوانیم.

۸/ بوسهل مرسل بن منصور:

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لولای خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها و نیکو کرد. و این حوادث در ۴۲۱هـ در نشاپور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه بفاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی می رود، که این بند منسوب به همین مرسل لویکی گردیزی باشد، که از اعظام رجال دربار محمود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۴۲۱هـ مرده باشد.

۹/ سهل بن مرسل:

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را بوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۴۵۰هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی در باره این شخص در دست نیست.

۱۰/ ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوریکه در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱هـ غزنها را از یکنفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منهای سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۱ که پسر شاه کابل را بمرد خود آورده بود.^۲ در چرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۷۶

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

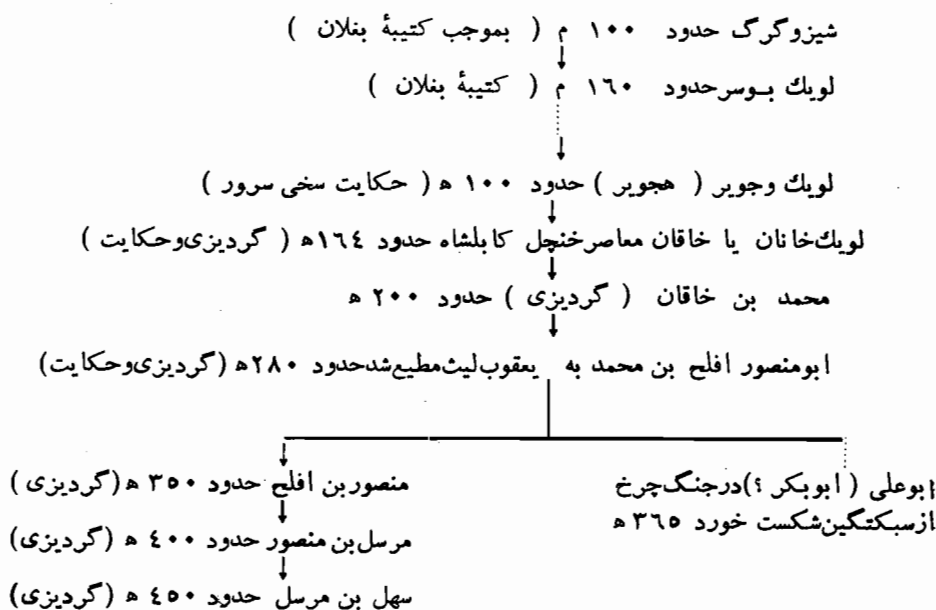
۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

خورد و بسکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از آنکه جماعتی از غزنین به نزدیک ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلایانی داشت و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان بر دأب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۲- رتبیلان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاوولستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده، بلکه دودمانی بود. زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هر یکی از شاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکر شده، و اگر يك شخص بودی، مدت سه قرن دوام نداشتی.

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل، که از حدود سنه ۳۰ هجری دوام داشت، در شرح فتوح عهد عبدالملک بن مروان (۶۵/۸۶ هجری) می نویسد: که رتبیل، شاه نواحی بست، بعد از رتبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی^۱، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان و سیستان را رتبیل گفتندی.^۲

متأسفانه درمآخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رتبیل برنخورده ایم، و نه در منابع عربی و فارسی، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده، بنا بران ماروایات مورخان عرب و عجم را در اینجا فراهم آورده، و نتایج لازم را از آن میگیریم.

فتوح البلدان بلاذری:

درمآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل را دران می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۴۹۱

۲- مسعودی در مروج الذهب ۳/۷۲ گوید بر هر کس که برین سرزمین متصل سرحد دهند حکم را نه او را رتبیل گویند، و همین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکند (وفیات الاعیان ۴۴۵/۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رنج و زابل و اناکا بل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رنج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک ملیون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبا بل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بکشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک ملیون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رنج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجاه هزار درهم با ایشان بصلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه السیف ایشان به بست رسیدند.^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

وحجاج خروج کرد، واز قوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل اورا به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با رتبیل تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار دهم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سراز اطاعت بر نداشتیم اما همان مبلغی را میدهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد ازین چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ رتبیل با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی رتبیل از انجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوند^۴ جانشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف مستان پس به بست برگشت. والیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد ازین مبلغی را از رتبیل باندازه توان و ناتوانی خود میگرفتند، و چون الامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و بست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۵

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۸۹۷

۴ - طبری سنه ۸۱۵۱

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید ما = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهمی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۵

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲ هـ) زندگی داشت، در جملة ناحیت های سیستان کورة زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کنندی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارا نیامد، و ازینرو حجاج او را عزل کرد^۲ و چون در ازمینه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام بن عبد الملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیز نپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج با ده هزار نفر بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملک این شهر رتبیل با استحکام اطراف پرداخت، و عبد الرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگهای متعدد در دیر جماجم شکست خورد، و روی به سیستان آورد، و لی عبد الله بن عامر که گماشته اش در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد، و این هزیمت عبد الرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود، تا عبد الرحمن را بد و سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- البلد ان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- البلد ان ۴۶

۳- البلد ان ۴۷

درین اوقات عمید بن ابی سبیع که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بنا م رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بتاخت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، با یاران
خود گنت: این سرزمین شوم است، و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل سوختانیدن مواد خوراکی و علوفه
نجات یابیم، و ری قلاع ایشان را بگوییم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

المعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ المهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ملوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کابشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیستان اطاعتش
را بپذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل در مورد مختلف تاریخ الامم و الملوک خود
ذکرهایی دارد که در اینجا تلخیص می شود:
در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:
در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۷

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

درینوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرا دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۵۷۹ هجری پیکارهای رتبیل را با عبداللہ بن ابی بکره همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار بارتبیل از بین رفت، و چون به حجاج این خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هرآینه رتبیل و یارانش بران غالب آیند^۲ چون این نامه حجاج بدربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامهات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنها بی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سرنوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هجری چهار هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سوق داد، عبدالرحمن در سیستان از سرمنبر مردم را بانقاص از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه بی عذرآلودنوشت و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نیرومند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکریان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسپند و غیره بدست آوردند، و در هر جا عاملی را بابریدگما شتند، و قرارگاههای لشکری را در ماکن خوفناک و درهها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و پروشورید، و بین

۱- طبری ۲۵۶/۳

۲- طبری ۱۳۸/۵

۳- طبری ۱۴۰/۵

۴- طبری ۱۴۲/۵

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳ هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد و چون رتبیل شنید عبدالرحمن را به نیکی پذیرفت، و بالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبدالرحمن او را به زرنج بازخواستند و تاهرات پیش رفتند. ولی عبدالرحمن پس به رتبیل پناه برد، و حجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبدالرحمن را به حجاج باز فرستد، و الا کشور رتبیل بوسیله یک میلیون لشکر پا مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، و یاسر او را بریده به حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنه ۸۵ هـ^۱

در سنه ۹۲ هـ قتیبه بن مسلم قصد رتبیل اعظم و زابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیله فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) که خودی بلادخراسان و سندر ایدن کرده، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ هـ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست و رنج می نویسد: که عبدالرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیره جنگ کرد، و هر که برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، او را رتبیل گویند، و بعد از آن عبدالرحمن از اطاعت خلیفه عبدالملک و حجاج سر کشید (سنه ۸۲ هـ)^۴

همین مورخ گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ عمرو لیث هدایائی را بدر بار معتضد خلیفه بغداد فرستاد، که در آن جمله بتی بود از جبال بست و بلاد داور و اصنام کوچک آراسته به زیور و جواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، و زابلستان به کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشهور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، که در عالم نظیر آن نباشد^۵

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۵/۲۴۶

۳- در نسخه مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۳/۷۲ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۴/۱۷۲

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتبیلان بالشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنا برین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء و التاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتبیل این مطلب تازه را زیاده میکند که حجاج مبلغ یک ملیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتبیل او را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رنج بمر دوسرا و رابه حجاج فرستادند^۲

ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الد راری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است . یعقوب شاه ایشانرا بکشت و سه نفر شاهان ایشانرا بعد از رتبیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند . چرن ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رنج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بتر سیدند و خاضع شدند^۳
مطالعه مهمه تواریخ فارسی در باره رتبله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء و التاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- و فیات الاعیان ۵ / ۴۴۶ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در باره رتبیان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین درینجا مطالب تاریخ سیستان در باره رتبیان اختصار میشود:

اندر سنه ۵۴۷ ربيع الحارثی به بست ورخند و آن ناحیت شد و آن رتبیل... که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۱ اندر سنه ۵۵۱ عیدالله ابی بکره به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بیود و برفت به بست ورخند و کا بل شد، و بار تبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد با دو هزار هزارد رم^۲ و رتبیل نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیل را از پس آن بیصره فرستاد نزدیک زیاد بفرمان زیاد. که زیاد خواست که او را ببندد، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکره. و او را خبر هاء بسیار ست اندر وجود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بر وجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروز گار او، آن بعمرها دراز گفته آید؛ بعد از سنه ۶۴ عبد العزیز بن عبد الله بن عامر بن کریر به سیستان آمد، و خبر بست و کا بل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بگردند، چنانچه مسلمانان فرومانند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبد العزیز یکجا بود، حمله کرد و رتبیل هزیمت شد^۳.

پس ازین از حرب رتبیل در بست در سنه ۷۴ ه و باز نبردهای وی با عبیدالله بن

۱- مرحوم ملك الشمره بهار ناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را ز تبیل خوانده که در آخر این

مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلیون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

ابی بکره در سال ۵۷۸ هجری و داستان او با عبدالرحمن محمد اشعث در سنه ۵۸۲ هجری و جنگهای رتبیل با اشعث بن بشر در ۵۸۶ هجری و با محمد بن جعش در سنه ۵۱۰۹ هجری و با سلیمان کندی در سنه ۱۳۸ هجری ذکر کرده و در سنه ۱۵۱ هجری آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیه فرستاد ولی یزید با او در بست بیاویخت. و سی هزار مرد اسیر گرفت، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری: ماوند خلیفه رتبیل) بود زنها را خواست، و سوی منصور خلیفه فرستاده شد^۲

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را در ضمن وقایع سیستان آورده است:

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ هجری تمیم از بست به رخد شد و بار رتبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۳

در سنه ۲۴۹ هجری یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه برد بود بیاویخت، و رتبیل را بیهکند و بکشت با شش هزار مرد، و سی هزار اسیر گرفت، با چهار هزار اسب. و برادر رتبیل بزنها را یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او در د و صد کشتی به سیستان حمل شد که در آن جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد^۴ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هجری ۱۴ صی شد و در قلعه کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی شارسنان رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین شد که قلعه بخواهد ستند، خویشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افگندند، و زنها را خواستند، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند، و محمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) در بار یعقوب شعری پاریسی بگفت در مدح او، و در آن واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لتمام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگک

لتره شد لشکر رتبیل و هباگشت کنام^۱

در سنه ۲۵۵ هجری پسر رتبیل کبر بود (شاید گبر یا گبر) و به قلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال بر آمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غاجی و تره کی) در شوال ۲۵۶ هجری به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۲۵۸ هجری باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزابستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لمان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳

در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهی را از آن بدست خواهیم آورد.

درمجمل :

درمجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ هجری نوشته دو بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۲۳ هجری در شرح فتح مکران گوید :

که مکرانیان به ملک سند استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ هجری)^۴

گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لتمام نام محلی خواهد بود؟ و لتره بمعنی پاره پاره ولت بمعنی ضرب و گرزو کنام آرا مگناه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۰۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالرحمن بن ضحاک بن محمود گوردیزی نیز داستان پناه بردن عبدالرحمن بن محمد اشعث را به ربیبل آورده و او را امیر کابل می‌داند و باز در احوال یعقوب لیث می‌نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد و حیلہ ساخت و ربیبل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین و زابلستان و گرد یزوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۵۶۲هـ) و از آنجا باز گشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلہ یعقوب و کشتن ربیبل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۵۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان ربیبل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار کنونی) از اوایل عصر و رود فاتحان مسلمان بعد از سنه ۵۲۱هـ وجود داشت و چنانچه طبری اشاره می‌کند، یک برادر شاه و برادر دیگر ربیبل نامیده می‌شد، چون شاه لقب حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه بر زابل و رخد و سیستان حکم می‌راند ربیبل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود (شاه) گفته می‌شد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابلشاه خنچل نام داشت، و ربیبل ملک سیستان بود، و همین ربیبل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ ملک سند هم شمرده می‌شد، و ازین پدید می‌آید که دامنه اقتدار ربیبل از رخد و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می‌شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی) همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسندگانیکه کابلشاهان را رتبیل شمرده‌اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده‌اند.

۳- رتبیلان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهز که اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کنار غری ارغنداب موجود است) شارستان رتبیل بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی میدانیم که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده‌اند.

۵- عصر رتبیلان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیلان از آغاز دوره اسلامی (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را داشته‌اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده‌اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنا بر آن از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده‌اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب ۱

۱- چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در اینجا تلخیص و حواله داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۵۳۳ ہجری بقرار روایت طبری اورا می شناسیم
ہما نست کہ برادرش شاہ ازو بہ آمل گریخت و بقول مجمل کشتہ شد .

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ ہجری بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان ، کہ اونیز بدست مسلمانان کشتہ شد .

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ ہجری بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان ، وی در بست بہ دادن یک ملیون درہم با
مسلمانان صلح کرد و درسنہ (۸۵) ابن اشعث را بہ حجاج سپرد ، و طبری اورا رتبیل
اعظم می نامد .

چہارم :

رتبیل او اخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ ہجری کہ بہ حکمران گماشتہ دربار اموی باج
نمیداد (بلاذری ، یعقوبی ، تاریخ سیستان .)

پنجم :

رتبیل او ایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ ہجری ماوند یا ماوید داماد و خلیفہ او بود ،
کہ بہ بغداد فرستادہ شد . معاصر خنچل کا بلشاہ و مطیع دربار بغداد (بلاذری ،
یعقوبی ، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ ہجری در عصر الہادی عباسی ۱۶۹ ہجری برادرش
اسیر شد و اورا بہ عراق فرستادند . (بلاذری ، تاریخ سیستان .)

ہفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ ہجری درمآخذ موجودہ ذکر از وی نیست .

هشتم :

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان و گردیزی و این خلیکان و عرفی بطرفداری صالح بن نصر بایعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (احرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کا کا زاده یی هم داشت که نام او اسلامی و عربیست ، یعنی صالح بن حجر که یعقوب او را حکمران رخصد نمود ولی وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد ، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را گبر گوید ، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود ، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و رخصد بگرفت . یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت . چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد ، تا که در سنه ۲۵۸ هـ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگرفت ، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و درینجاست که دودمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود ، و شاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند ، و بعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

ناگفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کتیبه یی دیده نشده و در سفرنامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکری از ایشان نیست و چون زایران چینی به او اوسط زابلستان نگذاشته اند ، بنا برین ذکری از ملوک آنرا هم ندارند.

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احربنی و احرسی و غیره توان خواند ، حدس من اینست که اصل آن خربنی باشد نزدیک نام خرشون که در اعلام اجساد افغانان دیده می شود ، و در مطلع سمدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سمدین ۲/۳۵۹ طبع لاهور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از گشودن سیستان سروکاری بارتبیلان بود، ازیشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت وقایع را در فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیله و اصل آن

نام رتبیله در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را بانواع مختلف رتیل - رتبیله - رتبال - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلبل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زننده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است^۲ ولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیله ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جمع قیصره، نمازده، کیاسره، فراعنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زننده پیل = زنبیل نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیله ضبط میکند^۳ در حالی که همین مولف در همین کتاب کلمه زننده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۴۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

و هر دور اخلط نکرده است، و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحيث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زنبیل بر وزن خندریس بمعنی پیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زنبیل را بهمان معنی ایکه فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایتاً الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زنبیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جو الیقی (۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزند بیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم و معرب زنده پیل می شناخته اند. همین جو الیقی که کلمه زنبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود در تبیل را بمعنی ملک سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین بر می آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جداگانه شناختند. ثانیاً: کلمه رتبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملک سیستان می شناختند. مثلاً فرزדق یکنفر شاعر معاصر رتبیان در مدح سلیمان بن عبد الملك اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

بالامن من رتبیل والشحر

وتراجع الطرداء اذ وثقوا

ازین بیت شاعر معاصر رتبا به ثابته می آید که اصل کلمه رتبیل بود، نه زنتبیل (کما زعم)

۱- رتک لسان العرب و تاج العروس و غیره. در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و انبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نها و ندر او ی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان جا حظ ۷/۵۰

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمدشاکر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جو الیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که رتبیل به فتحه راست.

زیرا زنبیل و زناً و عروضاً در آن نمی‌گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابله را در سیستان ورخدو زابلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت تام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطور اسم هیر و شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می‌نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف رقبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس تحت مادة الرقبیل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از او نقل نموده است^۲

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می‌آید، که اصل این نام رقبیل بود، زیرا کلمه رقبیل از تازیان که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی بیت و قصیده مذکور نمی‌گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت مادة الرقبیل نمی‌آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن در السنة آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آنرا یک کلمه داخلی و مربوط به السنة مقامی افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینی نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (بیل) باشد و طوریکه راورتی گوید با (پال) که در آخر اسمای پندتو و هندی می‌آید هم‌ریشه خواهد بود، و بدین صورت املای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (بوپ) در املای عربی و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحده نوشته شده است.

۱- تاج العروس مادة الرقبیل.

۲- مشتبیه لقبه علامه ذهبی، به استفاذه از مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در منتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صالح بن رقبیل است.

در برخی از اسما قدیم کلمه (پال) لابل پیلل آمده، که در پنبتو به معنی پروردن و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسما هندی رتن پال، گوپال، انند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکرت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاتهارتو RATU بمعنی سرور و حانی و بزرگ مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریثا RIRA و اشا ASHA یعنی مظهر عداوت و نظم عالم معنوی را از او آموخت^۳ و این ریثا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلونی در کتاب درخت آسوریك رتو ستخمه آمده، و بقول کرستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبد) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر بانامهای پسران دارای يك جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو او- ناست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۱۵۲

۲ - در پنبتو (هو = خو = خه) + منه از مثل یعنی نك پندار و نك ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کرستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رتو RTA را بمعنی نظام بدی

و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدان آورده است (مزداهرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه

د کتور صفا تهران ۱۳۳۶ ش)

و از همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دو ستاری را می گفتند^۲ در پنتوریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل ، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهولا و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است ، ولی برخی در تحت تمایلات تعرب ، این نامهارا معرب کرده راحت و راحت گل گفته اند ، که بدین سبب ریشه قدیم و اصالت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل لغوی گوئیم : که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است ، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور ، یا پرورده ربه النوع محبت ، یا پرورنده رادان و خردمندان .

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتپیلان را از بقایای عناصر کوشا نویقلی شمرده و آنها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلالی موجود است ، که رتپیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد .

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت ، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل . ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود ، و هیون تسنگک زایر چینی که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) او - بو - گین (افغان) و تسو - کو - چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود ، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲ - قاموس هندی ص ۴۲۶ تألیف دکن فوربس

می‌شمارد، و نیز ولایت فلنه (پختیا تابنو) را مربرط‌شاهی کاپیسا میداند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان نام جاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگک تصریح میکند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سر زمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کاپیسا و کابل نیست^۱ که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالویک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابل‌شاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کابل‌شاهان در حدود (۵۲۸۰) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کابل‌شاه خنچل و شیرملک با میان و رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه جداگانه شمرده و خلط‌نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که در حدود ۲۳۰ هـ کاردار برید خلیفه معتمد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رخج و بلاد داور باشد، و ملک کابل را کابشاه گویند^۳

چون گفتار هیون تسنگک با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنابراین خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کاپیسا خلط‌نکرده. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کابل‌شاهان و رتابله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زایران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی، ۲/۳۹۷

۳- المالك والمالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری، ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که در تیبیلان مطابق رواج عصر وما نند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است. یکی از مورخین هند پرویسور س، ه هودیوالا HODIWALA گوید که نام را تبدیل به ۴۳ ه. مساسلاً در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را می‌رساند که نام یاک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷۴ تاریخ هند ایلپوت) ولی راورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، در حالیکه نویسندگان دیگری یکی از این صور را نپذیرفته اند، و میتوان صور نوزبل RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یا رای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیر اکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالوادر ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جاوله JAUUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتنهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سمت ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کنتنگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتنهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAHI-ZOBOLA یا SHAHI-JABUVA یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجوله یا رای جبوله یا رانوجبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجوله یا رانوجبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکثر په اندو -
سپتهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ق، م حکمداری داشت .
(تعلیقات هودیوالابر تاریخ هند از ایلپوت و داوسن ۲/۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
چنانچه گذشت اصل کلمه قرارضبط مورخین قدیم عرب و عجم ربمیل بوده لاغیر ،
وحتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء ربیل دخیل شده، و تاوقتی که سند
قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که مارا از قبول ربمیل باز دارد،
و نمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا ببندیریم . و نیز چون قاهر و اقتدار ربیلان
زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
و اراضی غربی هند، نفوذ و تسلطی نداشتند، بنا بران ایشان را باشاهان کابل
و شیران با میان و دیگران خلط نباید کرد، و تطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف و بی
سندیست که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافست . و این تواتر قوی
را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عصر رد نتوان کرد.

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند .

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست ، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰ م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگک شا = شاه بزرگ) آمده و در يك نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق المانی ریشه کلمات شاروشیرو شهر و شاه یکی بوده ،^۱ و با کشریه (طبقه حکمرانان نظمی) مقارنت دارند^۲ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- ما در زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- آنکلو پیدیا آف اسلام ردیفش ، چنانچه گذشت کلمه کشره تر در يك بیت پنتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالیبان با یزید پیررو بنیان بهمان معنی قدیم لشکر یا ن و نفلامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشریه بود ، که معنی آن در پنتوشمشیر یاز باشد .

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشاییتی XSHAYATHIYA (استیلاود ارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاهي Royal در کتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱

بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد و چون در مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تا حلول اسلام بابتای کوشان شاهان ربط داشته اند، بنابراین در نامهای این خاندانهای حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرداذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰هـ) در ذکر نامهای شاهان مانند سجستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نام برده است^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاه گویند^۳ که عین همین نام را بوریحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل : کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املاي SHA در مسکوکات کنشکا موسس سلطنت کوشان شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان بر رسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که در آن رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط يك^۵ فاصل کلمات نوشته میشد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهو فاحش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان شاهان (شا) بوده و ابدأ

۱- اولدپرشن ۱۸۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبزیک ۱۸۷۶ م

واصلاً^۱ (راویارای هندی) نیست^۱

در بین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندوشاهان و نپکی مآکان و غیره نیز اطلاق گردیده ، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم ، که در جنوب هندو کش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند^۲ و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود ، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی^۳

معلومات مادر باره کابلشاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد ، و مورخان ایشان را بنا بهای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان و غرجهستان و قندوز و گردیز و یهندمرکزها داشته اند .

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۳۸۱۵ هـ که بعد از دست دادن کابل در یهند کنار سند حکم میراندند ، نیز استعمال میشد ، و طوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد : چون امیر سبکتگین برجیپال غالب آمد ، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلاح نمود^۴ این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان ، و عتبی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده ، و درهم مطلق میگوید ، و فقط در وقایعی که به قلمر و شاهیان

۱- برای شرح و دلالت این مقصد سالقزبان در تالیف من خوانده شود .

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان و یهندرا که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری چناب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- البلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمنی طبع دهللی ص ۲۶

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کن پکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب راجه ترنگینی رادر ۱۱۴۹م = ۵۴۴ هجری نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوپاله ورمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر اوده بهاننده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ هجری فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱م = ۴۸۲-۴۹۵ هجری) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱م = ۴۹۵ هجری تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و دران خود را سوختانند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بناهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهمن یا هندو شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانان - هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرورد هور عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنارا باسین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/۶۰۵

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگک هشلوک ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م ۱۰، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰ م

۳- همین کتاب ۱/۱۳۳ ترنگک هشلوک ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگک ۸ هشلوک ۳۳۳

روایت البیرونی:

چون ماخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمه نوشته اوراد رسطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترک حکم میراندند که اصل ایشانرا از تبت گویند^۱ و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنهای از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر میرسند و من شنیدم که نسب آنها را بردیائی نوشته اند که در قلعه نغز کوت^۲ موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب های ممکن نگشت. از جمله این شاهان یکی کنک^۳ است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصدرای کنوج کرد، ولی بالا آخر از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتور همان

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش فرود آمده بودند، بنا بران مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته و تصور میکردند که از تبت آمده اند.

۲- نغز به دو فتحه شهری بود در مرز سند که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۸۴۳ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیدا است که قلعه نغز بین بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ و قتیکه تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و شغوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ قلعه نغز را فتح کرد و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفرنامه ۳۸/۲) و این قلعه نغز غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آنرا در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نغز خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزاین هنگفت زو جواهر در آن جمع شده بود و ۷۰ میلیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نغایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهارا به غزنه انتقال داد دخیلیق فراوان از اطراف به تماشای آن آمدند.

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰۰ م باشد.

است که وزیر او از برهمنان بود، و کلمر نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر او را زندانی کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت. بعد از برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که ساهند و پس از آن کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروجنپال باشند، که موخرالذکر در سنه ۵۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از او پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسله هندی و شاهیه منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان با وجود پهنائی کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه انندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه‌یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده‌ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده‌اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صدفیل به یاری تو خواهم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد.

امادین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته‌ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود»^۲

۱- شاید با اعتبار دینت برهمنی با این نام مسمی شده باشند.

۲- کتاب فی تحقیق مالهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت مغتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرارداد و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان را تاجائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناود M. REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک را همان شاه بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکاشمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه-هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کا بل شاهان و سلف متصل سامند برهن میداند. که درینصورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود، و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است، «وکان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرارداد. وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴هـ) را یافت که در آن گوید:

« ورجع کنک الی ولايته وهو آخر ملوک کتورمان »

واصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانوی چنین است:

« وکنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود^۲»

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملوک زابلستان نام برده است و در مبحث

گذشته نیز بحواله مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/۴۰۳

(تالیف ۵۷۱۷هـ) که روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارچین است :
«وبعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیک بهمین روایت در یک
نسخه خطی جامع التواریخ چین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده ، و آن آخرین پادشاهان
کتورمان^۲ بوده است .^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهندالبیرونی ، درباره کنک با آنچه در جامع التواریخ
وروضه اولی الالباب آمده بکلی مخالف است ، و بنا برین ریناود (یادداشتها ص ۳۰)
احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
الهندیا تالیف از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد^۴
مستر تهوماس گوید: بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد ، و به تعقیب سکه های
دارای اشکال گاو و سوار اسپ شاهان برهمنی ساخته شده ، نام سری ونکه دیوا
SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد . ولی این احتمال
تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
ور که VARKA است^۵ و قلب و تبدیل ور که به کنک نیز بعید به نظر می آید .

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاهبست که مسعودی بلاد زابلستان
را بنام پسر او میشناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان ، و قد

قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک

بلاد زابلستان التي ليس في قلاع العالم على ما ظهر للناس

من ذوی العنایة و التنقییر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است .

۲- ملای این کلمه درینجا در نسخه خطی کیورمان است .

۳- هود یوالا ۲/۴۰۴

۴- هود یوالا ۲/۴۰۴

۵- هود یوالا ۲/۴۲۱

احصن منها ولا تمنع ولا اعلى في الجوى ولا اكثر عجائب منها. ۱»

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنک نامیده می شود، و ما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست، و کسانی که در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنک در سرزمین کابلستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، و درازمنه ما بعدشاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا اگر دیزی هم یکنفر پیر و زرا در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود ۲

خوددوویه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط بوسیله مسکوکات او را میشناسیم. و نامش خوددوویه که RHUDUWAYAKA قرائت شده است. ۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد اردر ادب فارسی مستعمل بود، و خداوندگار هر شخص عظیم را گفتندی. کابل خدای و زابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است ۴ و کلمه خدای تا کنون در پختو لهجه های مختلفی دارد: خدوی - خردوی - خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خودادیوگت XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگت

۱- مروج الذهب ۴ / ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی مادة افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۴۱ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگک آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل
AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی
دانسته اند .

از ضبط نام کابلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیک هردو نام روشن
می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان
خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک)
در ازمنه بعد به (ك) تجلیل و تحییب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای
همین مقاصد به نظر می آید ۱

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تا حد و دقرن دهم هجری
هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که
نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سرسلسله طایفه سد و زیان
افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خود کی) می نامند ۲
و در همین دو دمان موافی بنام اکبر خود که گذشته که رساله یی را در تاریخ
طایفه خویش نوشته بود، و راورتنی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را
KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکره الملوك خطی مطالبی بحواله رساله
اکبر خود که نقل شده است ۳.

سپاله پتی

دیگر از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط
اورا از روی بسامسکوکات بازیا فقه اش می شناسند و در کتب تاریخ از او اثری
پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست .

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادر زبان دری و تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان
طبع کابل ۱۳۴۲ ش .

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و صولت افغانی ۳۳۸

۳ - مقدمه گرامر پشتو از راورتنی طبع لندن و رساله مورخان گمغام افغان تالیف من طبع سالنامه
کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ابد الیمان پیش از احمد شاه طبع کابل تالیف نویسنده این سطور .

طوریکه در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اورا همان کلمه دانسته، و کلمه سپاله مسکوکات اورا سیاله خوانده و سهو کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در فرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکراست و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل دال به لام در کلمات فارسی و پهنیتو خیلی فراوانست^۱

کلمه پتی PATI در زبان ویدی معنی بادار و رئیس را داشت، و پتی VIC-PATI رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) و وراجه پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و بادار را داشت^۳ و در پهنیتو و اکسون همین معانی را دارد، و پتی کسی است که دارای و جاهت و ریاست و عزت و آبرو باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهبد و کوهبد و غیره هم ریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پهنیتو گفت:

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از روی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهبد گردیده است.

و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام اسپهبد بلخ یاد شده است^۵

پدمه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پدمه PADAMA

۱- پتهازان از سرارلف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ م

۲- کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳- قاموس هندی از دنکن فوربس طبع لندن

۴- پته خزانه ۱۳۳ طبع کابل.

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیمز نامش رادرین سلسله آورده است^۱
برمسکوکمی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونه مکشوفه آن در موزه کلکته بود
نامش سری پدمه SRI-PADAMA بنظرمی آید^۲

وگه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
و برخی از علماء آنرا سری وگه دیوا SRI_VAKKA-DEVA خوانده اند^۳
در حالیکه لنگویرت دیمز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املائی ونکه -
دیوه WANKA-DEVA نوشته است^۴ بهر صورت نون غنه که بعد از او آمده
حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام ور+کک باشد، که ور به فتحه مماله در پښتو بمعنی
فاتح و پیروز است، در مقابل پر، و یک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
آنوقت و نامهای کنونی پښتونها در آخر آن الحاق شده باشد.
زیرا مخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پښتو در
سنسکریت و السنه هندی هم بود.

دوگابلشاه حدود ۵۳۶

در سال ۳۶ هـ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیامبر، عبدالرحمن
بن سمره SAMURA از راه سیستان و رخیج وزابل بر کابل حمله آورده بود.
درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۵ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۳- پنهانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بهمه.

میکرد، که داستان جالب جنگها و دلاوریهای او را مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم. اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دو نفر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگویند، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل، ابن سمره دو نفر کابلشاه را در مقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلنداری داشت، و مهلب بن ابی صفره او را بشکسته بود^۱

خنچل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی و البیرونی یکنفر دیگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود، که او را خنچل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (حنجل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریر شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخی سرور در دیره اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که ما از من درین مبحث همین نسخه خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.